

# ماشین و دولوز\*

رونالد بوگ  
شهریار وقفی پور

دولوز در بخش دوم کتاب پروست و نشانه‌ها تأکید می‌کند که *Recherche* (سبک پرزرق و برق نوشته) نوعی ماشین است، و از این طریق بر کارکرد اثر به‌مثابه نیروی تولید تأکید می‌گذارد. سبک پرزرق و برق تولیدکننده‌ی حقایق است و این کار را از طریق اکتشاف حقایق از پیش موجود یا خلق (از هیچ) آنها انجام نمی‌دهد، بلکه این حقایق را از خلال تجربه‌ی امر واقعی حاصل می‌آورد، و درون خود اثر و درون خوانندگان، هر دو، تأثیراتی تولید می‌کند. دولوز و گوتاری در کافکا: به سوی ادبیات اقلیت (۱۹۷۵) مقوله‌ی ماشین را گسترش بیشتری می‌دهند و با کلیت آثار کافکا در مقام «ماشین ادبی، ماشین نویسا یا ماشین بیان» برخورد می‌کنند. مع الوصف، مرکز توجه در کافکا: به سوی ادبیات اقلیت کم‌تر بر مسئله‌ی وحدت و ازگونه‌ی تکثر است و بیشتر نقش و تأثیر ماشین ادبی درون امر واقعی را مد نظر دارد. دولوز و گوتاری ادعا می‌کنند که کافکا نویسنده‌ی «ادبیات اقلیت» است، ادبیاتی که فی‌الغور [پس از خلق] به لحاظ اجتماعی و سیاسی تحت تأثیر درجه‌ی بالایی از قلمروزدایی زبان‌شناختی و گویای سرهم‌بندی جمعی بیان است. ماشین ادبی کافکا ماشین اقلیت است، ماشینی که مؤلفه‌هایش خاطرات کافکا، نامه‌ها، داستان‌های کوتاه و رمان‌ها است و کارکردش آشکار ساختن «قدرت‌های اهریمنی در راه یا نیروهای انقلابی در حال بر ساخته شدن» است؛ در ضمن ماشینی مایل\* است که مجموعه‌های چندگانه، بست‌ها و مقاله‌های جریان‌ها و شدت‌ها را منتقل کرده، حرکات را تولید می‌کند و خطوط پرواز را می‌گشایند. در اینجا مفهوم ماشین را محک می‌زنیم، مفهوم ماشین‌های مایل، ماشین‌های عزب، ماشین‌های قانون و ماشین‌های نویسا. در دنباله، به مفهوم ادبیات اقلیت باز می‌گردیم.

## ماشین‌های مایل و تولید مایل<sup>۱</sup>

دولوز در پیوست سال ۱۹۷۰ بر پروست و نشانه‌ها خاطر نشان می‌شود که سبک پرزرق و برق، نظیر دیگر آثار هنری، تا وقتی که کارکرد نداشته باشد بی‌معناست: «آثار هنری مدرن هیچ مشکلی با معنا ندارند، بلکه تنها مسئله‌ی کاربرد مطرح است.» و وظیفه‌ی منتقد یا شارح آشکار کردن دلالت پنهانی اثر هنری نیست، بلکه توصیف اجزای سازنده و عملکرد آنهاست. از این جنبه، اثر هنری ماشینی است که گویا هیچ عمق یا جانی ندارد، بلکه شگردی است که کار می‌کند یا نمی‌کند. در پروست و نشانه‌ها مفهوم ماشین دل‌مشغولی اصلی دولوز نیست، بلکه تنها در آنتی‌اودیپ است که این مفهوم تلقی گسترده‌ای می‌یابد.<sup>۲</sup> در اینجا، صرفاً آثار هنری به‌عنوان ماشین شناخته نمی‌شوند، بلکه همه‌ی چیزهای جهان ماشین هستند. «همه‌جا ماشین است و این به‌هیچ وجه استعاری نیست: ماشین‌های ماشین‌ها، با جفت‌ها و با اتصالات‌شان. ماشین اندام از ماشین منبع استفاده می‌کند: «هر وقت اولی جریان‌ی گسیل می‌کند، دیگری قطعش می‌کند». این ماشین‌ها «ماشین‌های مایل» اند یعنی مؤلفه‌های روند جهانی «تولید مایل»، که بنابه تعریف دولوز و گوتاری فعالیت فراگیری است که سرشار از تأثیر است!<sup>۳</sup> دولوز و گوتاری در جوابی سرخوشانه به تقسیم فرویدی روان به «آن»، «خود»، و «آبر خود»، سه مؤلفه‌ی بنیادی تولید مایل را مشخص می‌کنند: ماشین‌های مایل، بدن بدون اندام و سوژه‌ی ایلیاتی، که هر یک از اینها با دوره‌ی خاصی از تولید مایل همراه اند - تولید تولید (ماشین‌های میل)، تولید نقش<sup>۴</sup> (بدن بدون اندام) و تولید مصرف/به‌ته رساندن (سوژه‌ی ایلیاتی). الگوی ساده‌ی ماشین مایل از آن نوزادی است که از شیر مادرش می‌خورد. ماشین دهان با ماشین شیرساز جفت می‌شود، جریان شیر از ماشین شیرساز به ماشین دهان گذر می‌کند. ماشین دهان نوزاد نیز به‌نوبه‌ی خود به ماشین‌های متنوع مجرای تغذیه جفت می‌شود (ماشین مری، ماشین معده، ماشین روده، ماشین مجرای ادرار)، ماشین دفع، جریان غذا اندک‌اندک به مدارهای متنوع انرژی ماشین‌های عرضی مایل درون بدن نوزاد تبدیل می‌شود (جریان خون، اعصاب، هورمون‌ها)، و سرآخر به‌عنوان جریان مواد زاید ظاهر می‌شود. جریان شیر ماشین شیرساز نیز، خود، از مداری غذایی نشأت می‌گیرد که مواد غذایی مختلفی را شامل می‌شود که وارد ماشین دهان مادر می‌شوند. بنابراین ماشین‌های مایل با یکدیگر جفت می‌شوند - آن هم در زنجیره‌ها یا مدارهایی که از خلال آنها جریان می‌گذرد، و هر مداری تا دیگر مدارها کشیده می‌شود، دیگر مدارهایی که در شبکه‌های مردم گسترده‌ی فعالیت پنخشانند (مثلاً، مدارهای متکثر در تولید غذای مادر، یا مدارهای میکروبی‌ای که در کار فاسدکردن مواد زائد بدن نوزادند).

با این حال ماشین دهان نوزاد صرفاً ماشین خوردن نیست، بلکه در ضمن ماشین تنفس، ماشین تف، ماشین گریه و نظایر آن نیز هست. از این منظر، هر ماشین مایلی واجد «نوعی رمزگان است که در آن مهندسی و ذخیره شده است»، سازوکار متغیری که مدار خاصی را مشخص می‌کند که در هر لحظه‌ای درون آن عمل می‌کند. علاوه بر آن، هیچ مداری از ماشین‌های مایل در انزوای از دیگر مدارها وجود ندارد؛ فی‌المثل، مدار تغذیه‌ی نوزاد با مدارهای دیگر پیوند دارد: مدارهای بینایی (مثلاً ماشین چشم نوزاد متوجه لامپ اتاق می‌شود)، مدارهای بویایی (ماشین بینی به جریان بوهای آشپزخانه وصل می‌شود)، مدارهای لامسه (ماشین‌های پوستی که در تماس با گرما، منسوجات، گوشت زنده، ابرها و جریانات هوا هستند). اگر تمامی

این مدارها را به صورت خطوط بسیار سطحی ساده ثبت شوند، سطح شبکه گونِ بدنی بدون اندام را می‌سازد، طرح ساده‌ی مدارهای هم‌زیست (در مثال ما، مدارهای تغذیه، بینایی، بویایی، و لامسه)، و طرح ساده‌ی مدارهای بدیل و گسسته (مدارهای تغذیه، تنفس و گریه). باید متذکر شد که بدن بدون اندام را نباید با تصویر بدنی روانی متحد اشتباه گرفت. اول آن که مدارهای [بدن بدون اندام] به گونه‌ای بی‌پایان، و رای هرگونه طرح بدنی تجربی گسترده است. مثلاً اگر با مسامحه از بدن بدون اندام «نوزاد» یاد می‌شود باید درون آن بدن بدون اندام، سینه‌ی مادر، لامپ اتاق، بوهای آشپزخانه و میکروب‌هایی که ماده‌ی خوراکی را به تغذیه و فضولات تبدیل می‌کنند و ... را نیز گنجانند. دوم آن که بدن بدون اندام در هیچ‌گونه معنای مرسوم و واژه‌ی وحدت، وحدتی را بر نمی‌سازد، و درون آن پیوسته‌ها و گسسته‌ها، و مدارهای ناهمگونی موجود است که در بعضی موارد با هم زیست می‌کنند و با هم عمل می‌کنند، و در دیگر موارد جای همدیگر را می‌گیرند، جانشین یکدیگر می‌شوند یا اثر هم را خنثی می‌کنند. «تولید مایل تکثر ناب است، یعنی تأییدی که قابل تقلیل به وحدت نیست، و اگر در بدن بدون اندام با کلیتی روبه‌رو شویم، این تمامیتی در موازات اجزاء است، کلیت اجزاء است ولی آنها را به‌تمامی گرد نمی‌آورد، وحدت اجزاء است ولی آنها را منسجم یا متحد نمی‌کند، و مانند جزء جدیدی به آنها بار می‌شود ولی مجزا می‌ماند». سوم آن که بدن بدون اندام صرفِ خیال (فانتزی) یا تصویر ذهنی نیست؛ برعکس، ذاتی حقیقی است، واقعی بدون آن که به فعل برسد؛ به یک معنا، ماشین‌های مایل به‌عنوان پیامد یا اثر بعدی است؛ در حالی که به‌معنایی دیگر، شرط امکان احتمالی است که مقدم بر کارکرد ماشین‌های مایل است، چرا که [بدن بدون اندام] شبکه‌ی مدارهای بالقوه‌ای است که هر زنجیره‌ای از ماشین‌های مایل ممکن است در زمانی خاص آن را تحقق بخشند. از تعامل میان ماشین‌های مایل و بدن بدون اندام همان چیزی ناشی می‌شود که ممکن است به آن برچسب دو ماشین مرکب، یعنی «ماشین پارانوئیدی» و «ماشین معجزه‌گر» بزنیم. بدن بدون اندام نه‌تنها اندام ندارد، که سازمان منظم و تثبیت‌شده هم ندارد. بدن بدون اندام نوعی ضدارگانسیم، وجهی از آمیزه‌ی گسسته و ماشین ضد تولیدی است که به‌طور دائم از کار می‌افتد، ته‌پته می‌کند، یخ می‌زند و فرو می‌ریزد، و از این طریق مدارهای ماشین‌های مایل را قطع و گسیخته می‌کند، و در عین حال ماشینی است که انواع متنوع ماشین‌های مایل را به‌وسیله‌ی مدارهای مرتبط و متکثر در ارتباط با یکدیگر قرار می‌دهد. ماشین پارانوئیدی وقتی تولید می‌شود که ماشین‌های مایل بدن بدون اندام را از خود می‌رانند، آن هم به‌عنوان کلیتی در حال شکل‌گیری، به‌عنوان نظامی شکنجه‌گر که ماشین‌های مایل آن را پس می‌زنند - آن هم وقتی که به اجزای ناپیوسته تجزیه می‌شوند. ماشین معجزه‌گر هنگامی ظاهر می‌شود که ماشین‌های مایل بدن بدون اندام را جذب می‌کنند، پنداری آنها صدورات سطح شگفت‌آورش باشند.<sup>۵</sup> از آن هنگام که بدن بدون اندام در عین حال گسستگی و هم‌آمیزی، تلفیق و تلاشی، هر دو، را تولید می‌کند، ماشین پارانوئیدی و ماشین معجزه‌گر به‌عنوان حالات نوسانی تولید مایل هم‌زیستی می‌کنند و به‌طور مداوم به درون یکدیگر بازخورد می‌دهند.

سومین مؤلفه‌ی تولید مایل سوژه‌ی ایلیاتی است، «سوژه‌ای غریب، بدون هویت ثابت، که بر بدن بدون اندام ول می‌گردد، و همیشه در طون ماشین‌های مایل است، و با آن سهمی تعریف می‌شود که از آنچه تولید شده برمی‌گیرد. همه جا در کار گردآوردن پاداش شدن یا تجسُدی [دگرگونه] است، از حالاتی که خود

مصرف می‌کند زاده شده و با هر حالت جدیدی از نو متولد می‌شود». در حالی که بدن بدون اندام به عنوان سطحی تلقی می‌شود که توسط مدارهای ماشین مایل شبکه‌بندی شده است، سوژه‌ی ایللیاتی نقطه‌ای سرگردان است که اینجا و آنجا در طول مسیرهای متنوع منقوش بر سطح برق می‌زند، نوعی ماشین الحاقی *consommation* (که در زبان فرانسه، هم به معنای مصرف اقتصادی و هم وصل شهوی یا لیبیدینال است).<sup>۶</sup> سوژه‌ی ایللیاتی از طریق صورت‌بندی ماشین مرکب سومی ایجاد می‌شود - نوعی «ماشین عزب»، «پیوندی جدید میان ماشین‌های مایل و بدن بدون اندام که به نوعی انسانیت جدید یا ارگانسیم شکوه‌مند، مجال تولد می‌دهد». آنچه ماشین عزب تولید می‌کند «ویژگی‌های شدت یافته در حالتی ناب، به حد تقریباً تحمل‌ناپذیرند - نکبت و شکوه عزب، که در برابر بلندترین قله تاب آورده است، مانند فریادی معلق در میان زندگی و مرگ، مانند احساس گذر مشدد است، حالات شدت ناب و خامی که از ترکیب و شکل‌شان برهنه شده‌اند». در آن هنگام که ماشین‌های مایل دال بر سطوح متنوع شدت تأثیرگذار در کارکردهایشان هستند، بدن بدون اندام نوعی درجه‌ی صفر شدت را برمی‌سازد. در ماشین پارانوئیدی، ماشین‌های مایل و بدن بدون اندام یکدیگر را دفع می‌کنند، و در ماشین‌های معجزه‌گر این دو یکدیگر را جذب می‌کنند. اما در هر دو مورد، ماشین‌های مایل سطوح مثبت شدت را به کار و امی دارند. تفاوت‌های موجود در سطوح شدت، به نوسان میان دفع و جذب برمی‌آیند، گذر از یک حالت شدت به حالت دیگر، و در هر یک از این گذرها سوژه‌ی ایللیاتی ظاهر می‌شود، و همراه با او، رابطه‌ی جدید میان ماشین‌های مایل و بدن بدون اندام نیز برقرار می‌شود، کارکردی که دفع و جذب ماشین‌های پارانوئیدی و معجزه‌گر را در صورت‌بندی ماشینی عزب «سازش می‌دهد».<sup>۷</sup> خلاصه آن که، تقابل نیروهای جذب و دفع مجموعه‌ی گشوده‌ای از عناصر شدت یافته را تولید می‌کند، عناصری که همگی مثبت‌اند، عناصری که هیچ‌گاه بیان‌گر تعادل نهایی سیستم نیستند، بلکه شماری نامحدود از حالات ایستگاهی‌اند که از طریق آنها سوژه گذر می‌کند.

### ماشین چیست؟

در ادامه دوباره به مقوله‌ی ماشین عزب برمی‌گردیم، ولی اول باید کمی بیشتر مفهوم خود ماشین را بکاویم. دولوز و گوتاری پس از ترسیم سه مؤلفه‌ی بنیادی تولید مایل می‌پرسند: «ماشین‌های مایل در چه معنایی حقیقتاً ماشین‌اند، به دور از هرگونه استعاره‌ای؟». آنها پافشاری می‌کنند که ماشین به عنوان سیستمی از برش‌ها تعریف می‌شود، و سه نوع متفاوت برش که با سه مؤلفه‌ی تولید مایل می‌خوانند عبارت‌اند از: برش بخش‌کننده‌ی ماشین‌های مایل، برش جدایی از آنچه از بدن بدون اندام خارج می‌شود، و برش یادآوری که موجب سوژه‌ی ایللیاتی است.<sup>۸</sup> هر ماشینی پیش از هر چیز «در رابطه با جریان مادی (هیولی یا *hylé*) پیوسته به درون چیزی است که قطعش می‌کند». فی‌المثل، ماشین دهان کودک جریان شیر را قطع می‌کند. ماشین دفع کودک جریان مدفوع را قطع می‌کند. اگرچه ما از ماشین و جریان به عنوان ذات‌های مجزا یاد می‌کنیم، با این حال آنها واقعاً یک فرایند یک‌ه را برمی‌سازند. از دیدگاه ماشین دهان کودک، ماشین شیرساز مادر منبع جریان است، همان‌گونه که ماشین دهان منبع جریان برای ماشین معده است. خلاصه آن که، هر ماشینی برش جریان در ارتباط با ماشینی است که به آن متصل شده است؛ لیکن خود نیز جریان یا تولید جریان در ارتباط با ماشین

[بعدی] است که به آن وصل است. بنابراین دولوز و گوتاری از سیستم‌های «برش جریان‌ها» یا «شقاق» - جریان‌ها» صحبت می‌کنند، از مدارهای جریان - ماده که توسط تأخیرها و ایستگاه‌های فرایندپرداز در طول جریان نقطه‌گذاری می‌شوند. آن جریان - ماده *hylè* (به یونانی: ماده) است، نوعی جریان پیوسته و بی‌پایان که به روشنی به جریان ماده‌ی جسمانی و تثبیتی محدود نمی‌شود، بلکه در ضمن شامل این جریان‌ها نیز هست: جریان انرژی (مثلاً در برخی مدل‌های بوم‌شناختی)، جریان اطلاعات (همان‌گونه که در شکل‌های خاص تئوری اطلاعات و تئوری سیستم‌ها تعریف می‌شود)، و جریان نشانه‌ها (به صورتی که در مدل‌های نشانه‌شناسی متنوع توصیف می‌شود، علی‌الخصوص آنهایی که سمت و سوی پیروسی دارند). هر جریانی آرمانی است بدین معنا که باید به‌عنوان «پیوستگی ناب» تصدیق شود، جریانی ساده و بی‌وقفه بدون آغاز یا پایان، و در این معنا پیوستگی جریان در تقابل با کنش بریدن قرار نمی‌گیرد، چراکه برش «دال بر یا معرف آن است که آنچه می‌بُرد پیوستگی آرمانی است». به عبارت دیگر، برش هم‌آمیزی پیوندخورده و مرتبطی را اجرا می‌کند که بدان وسیله عناصر مختلف را از طریق جریانی معمولی با یکدیگر مرتبط می‌کند؛ یعنی عنصری جریانی را از خود صادر می‌کند و دومی آن جریان را قطع می‌کند، سومی جریان را می‌فرستد و قس علی‌هذا، در این عمل سلسله جریان - برش‌ها پیوستاری آرمانی و منعطف و باز از عناصر را برمی‌سازد که قویاً در طبیعت درونی است  $(a + b + c + x + \dots)$ ، «و بعد، و بعد، و بعد...». این اولین برش ماشین، یعنی برش بخش‌کننده کارکرد ناسازه‌گون پیوند از طریق برش، کارکرد ناسازه‌گون بنیان‌نهادن پیوستگی از طریق وقفه را به اجرا می‌گذارد، یعنی همان کارکرد شقاق - جریان عناصر متکثری که درون فرایند ساده و نامحدودی عمل می‌کنند.

برش دوم، یعنی برش جدایی، آمیزه‌ای گسسته خلق می‌کند، نوعی رابطه‌ی گونه‌ها یعنی «a یا b یا c یا x یا...»، اما چنان گسست‌هایی شامل‌اند و نه طردکننده، هیچ بدیلی دیگری را کنار نمی‌گذارد، و هر عنصری تأیید می‌شود و در عین حال تمایز می‌یابد. این گسست‌های شامل، به همراه یکدیگر شبکه‌ی بدن بدون اندام را شکل می‌دهند. در ادامه به این موضوع بیشتر می‌پردازیم که هر ماشینی کارکردهای متنوعی دارد و در شبکه‌های متکثر فعالیت شرکت می‌کند. از این رو، هر ماشینی «گونه‌ای رمزگان را شامل می‌شود که طراحی و مهندسی شده، و [در آن ماشین] انبار گشته است». ماشین دهان جریان‌های متنوعی - نظیر غذا، مایعات، هوا - را قطع می‌کند، و هر یک از این برش‌ها ممکن است به شیوه‌های مختلفی با فرایندهای درونی و بیرونی در ارتباط باشند. اگر در یک لحظه‌ی مفروض، ماشین دهان جریان غذا را قطع کند، احتمالاً زنجیره‌ی پیچیده‌ای از کارکردها درون برش - غذای ماشین ثبت و رمزگذاری می‌شود. در مثال قبلی کودک در حال غذا خوردن، نور لامپ، بوهای آشپزخانه سطح منسوجات و غیره ممکن بود بخشی از زنجیره‌ی مرتبطی باشند که در کارکرد ماشین دهان کودک رمزگذاری شده‌اند. زنجیره‌ی مرتبط مدار لامپ، مدار بو، مدارهای مختلف لامسه و مدار تغذیه با یکدیگر نوعی «قطعه‌ی کارکردها را شامل می‌شوند، و به همراه آن هریک از گسست‌هایی که کارکرد ویژه‌ی ماشین دهان را - اعم از ماشین خوردن، ماشین تنفس یا ماشین نوشیدن - معین می‌کنند، یعنی قطعه‌ای از مدارهای مرتبط فعال می‌شود، و آن قطعه از دیگر شبکه‌های ممکن مدارها مجزا می‌شود. از این منظر، برش‌های جدایی با زنجیره‌های ناهمگون مرتبط می‌شوند و توسط اجزای قابل

جدا شدن و توده‌های سیال ایجاد می‌شوند. بنابراین ماشین‌ها در جریان‌های مادی برش‌های رابط ایجاد می‌کنند، و در همان حال هم برش‌های گسسته‌ای را اجرا می‌کنند که زنجیره‌ها یا قطعه‌های کارکردهای مرتبط را جدا می‌سازند، اما به شیوه‌ای که این قطعه‌های متنوع به گونه‌ای فراگیر گسسته باشند، و نقش یا ثبت قطعه‌های جدای متنوع، با همدیگر، سطح بدن بدون اندام را شبکه‌بندی می‌کنند.

برش سوم، برش یادآوری، پس‌مانده‌ای را که باقی مانده است، ایجاد می‌کند. آنچه تولید می‌شود «سوژه‌ای در طول ماشین است، جزئی که نزدیک ماشین است». این سوژه بدون هویتی ثابت است، جرقه‌ای ایللیاتی از شدت است که از شبکه‌ی بدن بدون اندام گذر می‌کند. بخش مذکور به موازات ماشین‌ها تولید می‌شود، اما در ضمن خود نیز «جزئی است ... که به اجزا تقسیم شده است»، و توسط «اجزایی که معادل گسسته‌های زنجیره و بخش‌کردن‌های جریان‌هایند» علامت‌گذاری می‌شوند، یعنی با اعمالی که ماشین به راه می‌اندازد. با این حال، اگر سوژه «جزئی باشد که خود از اجزاء ساخته شده است که هر کدام، به آنی، بدن بدون اندام را می‌پوشانند»، می‌توان گفت که سوژه اجزاء را به همراه یکدیگر می‌آورد، در حالی که آنها را با یکدیگر پیوند داده است نه آن که متحد و یکی‌شان کرده باشد. از این منظر، برش سوم آمیزه‌ی رابطی را ایجاد می‌کند، لحظه‌ی خلاصه‌ای را تولید می‌کند که در آن، عناصر ناهمگون جریان‌های پیوند یافته و زنجیره‌های رابط در بخشی افزوده‌ای ادغام می‌شوند که «حالت‌هایی را مصرف می‌کند که از خلال آنها گذشته است، و از همان‌ها هم زاده می‌شود».

بنابراین، ماشین سیستمی از برش‌هاست، که هر یک از این برش‌ها آمیزه‌ای ناسازه‌گون را شکل می‌دهند. برش بخش‌کننده هم جریانی را قطع می‌کند و هم دیگر ماشین‌ها را در سلسله‌ای که از آن طریق یک جریان شقاق یا اسکیزو از عناصری تفریق شده و در عین حال مرتبط تولید می‌شود. برش جدایی میان زنجیره‌ها گسستگی‌هایی ایجاد می‌کند، اما گسستگی‌های شامل که به وجهی از هم‌زیستی مدارهای بدیل امکان بروز می‌دهد. و برش یادآوری سوژه‌ای پس‌مانده را تولید می‌کند، سوژه‌ای که به اجزایی تکه تکه شده است که در عین حال آن اجزاء را در لحظه‌ی خلاصه‌ی به ته رساندن / مصرف کردن با یکدیگر پیوند می‌دهد. سرآخر آن که، این سه ترکیب ابزار درک تکوها هستند، ذات‌هایی ناهمگون که با یکدیگر عمل می‌کنند بدون آن که به یک کلیت یا وحدت تقلیل یابند. آمیزه‌ی مرتبط، جریان نامتحدی از ماشین‌های مایل مربوط را ایجاد می‌کند، آمیزه‌ی گسسته شبکه‌ای ناتمامیت‌ساز از زنجیره‌های مرتبط جدا را شکل می‌دهد؛ و آمیزه‌ی رابط بخش نزدیک غیر تمامیت‌سازی را تولید می‌کند که اجزاء را، که در صورت‌بندی آن آمیزه عمل می‌کنند، همراه می‌کند.

دو پرسش باقی است: اگر ماشین‌های مایل ماشین هستند، پس بدن بدون اندام و سوژه‌ی ایللیاتی چیستند؟ و آن‌طور که دولوز و گوتاری ادعا می‌کنند، به چه شیوه‌ای طرح «سیستم برش‌ها» نشان می‌دهد که ماشین‌های مایل به معنای واقعی ماشین‌اند، نه به معنایی استعاری؟ پرسش اول بعضاً مرتبط با اصطلاح‌شناسی (ترمینولوژی) است. دولوز و گوتاری در ابتدای ضداودپ سه مؤلفه‌ی تولید مایل را به این صورت معرفی می‌کنند: ماشین‌های مایل، بدن بدون اندام و سوژه‌ی ایللیاتی، لیکن در ادامه، در همین کتاب، از این سه مؤلفه به‌عنوان ابژه‌های جزئی<sup>۹</sup> یاد می‌کنند، بدن بدون اندام و سوژه‌ی ایللیاتی، گویای هر سه‌اند،

درست مثل «ماشین‌های مایل».<sup>۱۰</sup> بنابراین پاسخ سراسر است به اولین پرسش این است که بدن بدون اندام و سوژه‌ی ایلپاتی نیز ماشین‌اند. این تنزل اصطلاح‌شناختی تا حدی با ماهیت این سه مؤلفه توجیه می‌شود. ایزه‌های جزئی (و نیز «ایزه‌های جزئی اندام‌ها» و «اندام‌های جزئی») بدن بدون اندام را به‌عنوان اثر بعدی تولید می‌کنند و سوژه‌ی ایلپاتی را به‌عنوان بخش الحاقی. در اینجا تمایزی حقیقی میان ایزه‌های جزئی و بدن بدون اندام وجود دارد، در عین حال که اینها در کارکرد متقابل‌شان به‌عنوان ذاتی واحد عمل می‌کنند: در اصل، اندام‌های جزئی و بدن بدون اندام یک چیز واحد و یکسان‌اند، تکثری واحد و یکسان که به‌معنای دقیق کلمه باید روان‌گسیخته‌کاوی آن را مورد تفکر قرار دهد. ایزه‌های جزئی قدرت‌های مستقیم بدن بدون اندام‌اند، و بدن بدون اندام ماده‌ی بی‌رحم ایزه‌های جزئی است. بدن بدون اندام ماده‌ای است که همیشه فضا را با درجه‌ای از شدت می‌پوشاند، و ایزه‌های جزئی این درجات‌اند، این بخش‌های مشدد در فضا امر واقعی را از نقطه‌ی شروع ماده به‌عنوان شدت 0 (صفر) تولید می‌کند.<sup>۱۱</sup>

در آن لحظه که ایزه‌های جزئی و بدن بدون اندام یکدیگر را دفع می‌کنند، دومی «محدوده‌ی بیرونی کثرت نابی را مشخص می‌سازد که خود [ایزه‌های جزئی] شکل بخشیده‌اند»، و در لحظه‌ی جذب ایزه‌های جزئی اندام‌ها [به این کثرت] متوسل می‌شوند، و بدین وسیله به هم‌آمیزی جدیدی از گسستگی شامل پیوستگی ایلپاتی وارد می‌شوند. ایزه‌های جزئی مثل اجزای عمل‌کننده‌اند و بدن بدون اندام مثل موتور ساکن است، اما هر دو نظیر ماشینی واحد عمل می‌کنند. سوژه‌ی ایلپاتی صرفاً مصرف و لذت نفس (یا علت خود به خود) حالاتی است که این ماشین واحد در طول عملکردش از آن گذر می‌کند. بنابراین، از یک نظر می‌توان بی‌اعتنا [به نام‌گذاری] فقط از ایزه‌های جزئی صحبت کرد، یا می‌توان هر سه مؤلفه‌ی تولید مایل را ماشین‌های مایلی دانست که در آن ایزه‌های جزئی مانند اجزای عمل‌کننده همواره حاکی از وجود موتور ساکن و حالاتی است که ماشین هنگام عملکرد از آنها می‌گذرد.

دولوز و گوتاری بر این امر پا می‌فشارند که ماشین‌های مایل صرفاً استعاره‌ی نیستند، بلکه ماشین‌هایی واقعی‌اند، و دومین پرسش همین امر را مد نظر دارد. دولوز و گوتاری با تعریف ماشین به‌عنوان «سیستمی از برش‌ها» درون جریان‌ها، زبانی را تدارک می‌بینند که تمایزهای معمول میان ذات‌ها را از میان برمی‌دارد، زبانی که جهانی را پیش رو می‌گذارد که ساخته از جریان‌های متکثر شارهاست که صرفاً از طریق روند جهان‌شمول برش با یکدیگر مرتبط می‌شوند. هر جا که جریانی باشد، ماشین هم هست. اما مهم‌تر از همه آن که سیستم برش‌ها سیستم تلفیق‌ها و آمیزه‌هاست. دولوز و گوتاری، در فصل آخر ضد‌اودیپ، پس از تأکید شدید بر این امر که ایزه‌های جزئی متفرق، نامتحد و بدون رابطه‌ی تثبیت شده‌اند، می‌پرسند چه چیز این هم‌عملگری ناتمامیت‌ساز بخش‌های ناهمگون را ممکن می‌کند، چه چیز سبب می‌شود بخش‌های ناهمگون ماشین و سرهم‌بندی ماشین را شکل دهند؟

آنها می‌گویند که می‌توان جواب را در «خصلت تثبیتی و منفعل هم‌آمیزی یافت، یا در آن چیزی که هم‌ارز چیزی یکسان است، در خصلت غیر مستقیم تعاملاتی که ملحوظ می‌شوند». آمیزه‌ها تثبیتی و منفعل‌اند به‌طوری که غیرآگاه و خودکارند، و توسط هیچ‌گونه نظام از پیش موجود یا هوش هدایت‌گری کنترل



نمی‌شود.<sup>۱۲</sup> این [تعاملات] غیرمستقیم‌اند، بدان معنا که تعیین متقابل بخش‌ها مطابق کلیتی متحد و یک‌دست را شامل نمی‌شوند. یک ابژه‌ی جزئی جریان‌ی مفروض را قطع می‌کند، و بعد خود جریان‌ی صادر می‌کند، اما به‌هیچ‌عنوان تعیین نمی‌کند که ابژه‌ی جزئی بعدی که جریان‌ش را می‌برد، چیست. صورت‌بندی سلسله‌ای از ابژه‌های جزئی در یک جریان غیرمستقیم عمل می‌کند، هر مرحله‌ای افزودی بی‌پایان و نامستقیم یک جزء به جزء دیگر است. گسست‌های شامل، با هم‌پوشانی جریان‌ها، به گونه‌ای غیرمستقیم جریان‌ها را به یکدیگر مرتبط می‌کند، آن‌هم در طول شبکه‌ای مرتبط از مسیرهای غیرمستقیم و نامعین گذر می‌کند. «تمامی این آمیزه‌های تثبیتی و منفعل، با دوشقی بودن [هم‌آمیزی پیوندی]، هم‌پوشانی [هم‌آمیزی گسسته] و جایگشت [هم‌آمیزی پیوسته] دستگاه واحد و یکسان مایل‌اند».

سرآخر، حاصل این بحث‌ها آن‌که ماشین «آمیزش‌گر» است، تولیدکننده‌ی آمیزه‌های گسسته‌ی غیرمستقیم. ماشین‌ها اجزای ناهمگون و متفرق‌اند که روابط پیوندی پیوسته و گسسته را از طریق فرایندهای غیرمستقیم شکل می‌بخشند، به طوری که آن اجزاء کارکرد دارند، تعامل، عمل و کار می‌کنند. با این حال در تمام مدت جزء باقی می‌ماند. «ماشین» نامی بر آن چیزی است که اجزاء را در رابطه‌ای غیرتمامیت‌ساز با یکدیگر قرار می‌دهد، همچنین نامی بر آن چیزی است که در رابطه قرار گرفته است. از این منظر، ماشین‌ها، خود «ماشین»‌اند و خویش‌شان را به‌عنوان ماشین‌هایی در فرایند کارکردشان شکل می‌بخشند. «ماشین مایل استعاره نیست، بلکه چیزی است که بنا به این سه وجه، قطع می‌کند و قطع می‌شود». عالم هیچ چیز به جز جریان‌ها و برش‌ها نیست؛ شقاق. جریان‌ها به یکدیگر پیوند می‌خورند، هم‌پوشانی می‌کنند و جای یکدیگر را می‌گیرند و ماشین‌ها خود را به درون ماشین‌های دیگر سازمان و دستگاه می‌دهند. ماشین‌ها به‌جای آن‌که استعاری باشند، واقعی‌اند، چرا که در واقعیت چیزی به‌جز ماشین وجود ندارد. و ماهیت ماشین در کنش آن است، در «عمل ماشینی» آن‌که موجد روابط پویا میان اجزای تکرارهاست.

### پی‌نوشت‌ها

\* این مقاله ترجمه‌ای است از بخشی از فصل سوم:

*Deleuze On Literature*, Roland Bogue, Routledge, 2003, pp. 53-68

\*\* *desiring machine*: به ماشینی اشاره دارد که واجد میل است و هم حالت فاعلی میل را به رخ می‌کشد، که بنا به نظر دولوز و گوتاری میل خلاق است و از فقدان ناشی نمی‌شود. در ابتدا معادل توضیحی «ماشین خواهان یا واجد میل» در نظر گرفته شده بود، که نظیر تمامی معادلات توضیحی نامناسب است، در ضمن هر جزء آن نیز ناقص به نظر می‌رسد. افشین جهان‌دیده و نیکو سرخوش از معادل «ماشین میل‌گر» استفاده کرده‌اند، اما من به دلایلی «مایل» را ترجیح دادم. -م.

۱. دولوز و گوتاری با مفهوم «تولید مایل» نقش مایه‌های فرویدی و مارکسی را ترکیب می‌کنند، اما به‌شیوه‌ای که هر دوی آنها را تغییر می‌دهند. تأکید آنها بر تولید، مقولات سنتی تولید، مبادله، توزیع و مصرف کالاها را ذیل فرایند به جریان افتادن فعالیت و انرژی قرار می‌دهد. پافشاری آنها بر فراگیری میل مبتنی بر توصیف میل، نه به‌عنوان فقدان، که به‌عنوان تأثیر یا شدت است، تأثیر متقابل عنصری که از طریق آنها جریان‌ها ماده، انرژی و اطلاعات لیبیدینال شده، از خلال و از میان یکدیگر عبور می‌کنند. برای بحث مفید در مورد تولید ر.ک.:



a) Massumi, *Good child, Deleuze and Guattari: An introduction to the Politics of Desire.*

b) Holland, *Deleuze and Guattari's: Anti-Oedipus: Introduction to Schizoanalysis.*

۲. پیوند میان وحدت بدن بدون اندام و وحدت سبک پر زرق و برق پروست صراحتاً در ضد اودیپ ترسیم شده است: «بنابراین پروست مدعی شد که کلیت تولید شده است، که این کلیت خود را به عنوان جزئی در کنار دیگر اجزاء تولید کرده است، که این کلیت نه وحدت می‌بخشد و نه کلیت، بلکه خویشتر را وقف اجزای مذکور می‌کند آن هم فقط در ارتباطات نابهنجار ثابت میان آوندهای غیر ارتباطی، انواع وحدت‌های میان عناصر را، که محافظ تفاوت مطلق آنها در ابعاد مناسب است، واژگون می‌سازد.»

۳. دولوز و گوتاری اصطلاح «معجزه گر» را از دانیل پُل شیربر وام گرفته‌اند، که در خاطرات بیماری عصبی‌ام خویش شیوه‌های متفاوتی را توصیف می‌کند که بدن او توسط پرتوهای خداوند «مورد معجزه» قرار گرفته بود؛ فی‌المثل، به طوری که او «مدت‌ها بدون معده زندگی می‌کرد، بدون روده، تقریباً بدون شش، با دنده‌های شکسته، با مری سوراخ و بدون مثانه.»

۴. در مقابل *inscription* «نقش» به «ثبت» ترجیح داده شد، چرا که در عین حال یادآور «ردپا» یا «اثر» (trace) نیز هست. -م.

۵. «بدن بدون اندام نوعی تخمک است: از محورها و آستانه‌ها گذر داده می‌شود، از عرض‌ها و طول‌های جغرافیایی، از خطوط زمین‌سنجی یا ژئودزیک، از گرادیان‌هایی که نشانگر شدن‌ها و گذرگاه‌هایند، نشانگر مقاصد آنچه در حال توسعه است. هیچ وجود ندارد به جز نوارهای شدت، نوارهای امور بالقوه، آستانه‌ها و گرادیان‌ها.» زبان این قطعه برگرفته از توصیفات جنین‌شناختی تقسیم نطفه در طول خطوط ژئودزیک است که با دیفرانسیل‌های انرژی بر سطح آن تعریف می‌شوند. دولوز همواره از کتاب *L'oeuf et dynamisme organisateur* نوشته دالک به عنوان مأخذی برای این مفاهیم نقل قول می‌آورد.

۶. دولوز به همین منوال در رساله‌ی فرانسوی یک «اندام موقتی» را به عنوان گذر از یک سطح شدت به سطحی دیگر تعریف می‌کند. هم‌ارزی سوژه‌های ایلپاتی و اندام‌های موقتی باید دیگرپار هشدار باشد علیه یکی دانستن سوژه‌ی ایلپاتی با هرگونه روان یا آگاهی سنتی.

۷. مترجمان انگلیسی ضد اودیپ خاطر نشان می‌شوند که *prèlèvement* معادلی درست در انگلیسی ندارد: «واژه‌ی فرانسوی واجد شماری معناست، از جمله: رویه‌ی چیزی را برداشتن و تخلیه کردن؛ طرد کمیت ویژه به عنوان نمونه یا به قصد امتحان؛ مجموعه‌ای مجزا از یک بخش یا قسمت کل؛ کم کردن از مجموع پول به عنوان ودیعه.» آنها در یک نمونه *coupsures-prèlèvement* را به عنوان «وقه‌هایی که قطع‌کننده‌اند» ترجمه می‌کنند، و از این طریق از توصیف اولیه‌ی دولوز و گوتاری از برش ماشین‌های مایل مانند کارکرد «ماشین برش» یاد می‌کنند.

۸ اصطلاح روان‌کاوانه‌ی «ابژه‌ی جزئی» (آلمانی: *Partialobjekt*; فرانسوی: *objet partiel*) نخستین بار توسط ملانی کلاین ابداع شد. لاپلاش و پونتالیس ابژه‌ی جزئی را به عنوان «گونه‌ای از ابژه» تعریف می‌کنند که «غرایز اصلی به سمت آن کشیده می‌شوند بدون آن که [عمل مذکور] حاکی از فردی باشد که در کل به عنوان ابژه‌ی عشقی در نظر گرفته می‌شود. اصلی‌ترین ابژه‌های جزئی، اجزای بدن هستند - چه واقعی، چه خیال‌بافانه سینه، اندام دفع یا تولید مثل و نیز معادل‌های نمادین آنها. حتی ممکن است شخصی خود را با ابژه‌ای جزئی یکسان کند یا یکسان انگاشته شود.» دولوز و گوتاری تأکید می‌کنند که ابژه‌های جزئی «به هیچ وجه به ارگانیک‌سازی اشاره نمی‌کنند که به گونه‌ای خیال‌بافانه به مثابه وحدت یا تمامیتی از دست رفته عمل نمی‌کنند، وحدت یا تمامیتی که باز خواهد گشت.» اگر ابژه‌های جزئی وانمود کنند که بدنی تحریک‌کننده‌اند، مانند بدن نیز «ارگانیک‌سازی تکه‌پاره نیستند، بلکه صدور تفردهای پیش‌فردی و پیش‌شخصی‌اند، کلیتی کاملاً متفرق و بی‌نظم، بدون وحدت یا تمامیت، ارگانیک‌سازی که عناصرش جوش خورده‌اند و با تمایز حقیقی یا دقیقاً غیبت زنجیره به همدیگر وصل می‌شوند.»

۹. «ابژه‌های جزئی و بدن بدون اندام دو عنصر مادی ماشین‌های مایل روان‌گسیخته‌اند. بنابراین، در اینجا ماشین‌های مایل وجود دارند - به همراه سه قسمت: بخش‌های عمل‌کننده، موتور ساکن، جزء نزدیک - همراه با سه انرژی‌شان: لیبیدو، نوم و والوتاس - سه آمیزه‌شان: آمیزه‌های پیوندی ابژه‌های جزئی و جریان‌ها، آمیزه‌های گسسته‌ی تفردها و زنجیره‌ها، آمیزه‌های پیوسته‌ی شدت‌ها و شدن‌ها.»

۱۰. دولوز و گوتاری در ادامه می‌گویند که «بدن بدون اندام جوهر درون‌ماندگار، در معنای اسپینوزایی کلمه، است؛ و ابژه‌های جزئی مثل صفات نهایی آن هستند، صفاتی که به آن متعلق‌اند دقیقاً تا به آنجا که حقیقتاً مجزا هستند و نمی‌توانند یکدیگر را طرد کنند یا در مقابل یکدیگر قرار گیرند.» دولوز در کتاب اسپینوزا: فلسفه‌ی عملی می‌گوید «صفات حقیقتاً (یا به طور صوری) مجزا تأیید

می‌شوند، به دلیل جوهر مطلقاً منفردی که همه‌ی آنها را در اختیار دارد و به طریق اولی، خود، ویژگی‌های علیت را ارضا می‌کند، ویژگی‌های عدم تناهی و وجود ضروری. ماهیات نامتناهی، که به شیوه‌ای صوری در صفاتی مشخص می‌شوند که خود بیان می‌کنند، به لحاظ وجودی در جوهری ممزوج می‌شوند که صفات را به آن متصف می‌کنند. تمایز صوری و حقیقی صفات در تقابل با وحدت وجودی مطلق جوهر نیست؛ بلکه بر عکس، تمایز چنان وحدتی را برمی‌سازد.

۱۱. دولوز در کتاب تفاوت و تکرار سه «آمیزه‌ی منفعل» زمان را ارائه می‌کند. شاید بتوان منظور دولوز از «آمیزه‌ی منفعل» را از این قطعه درباره‌ی اولین آمیزه‌ی زمانی دریافت: «این آمیزه، در هر سطح، باید آمیزه‌ی منفعل نامیده شود. این آمیزه اگرچه بر سازنده است، به هیچ عنوان فعال نیست. ذهن این آمیزه را به اجرا نمی‌گذارد، لیکن آمیزه‌ی مذکور در ذهنی که به آن فکر کند مستقر می‌شود، در حالی که تمامی خاطره و تأمل را پشت سر می‌گذارد. زمان سوژکتیو است، اما سوژکتیویته‌ی سوژه‌ای منفعل است.»



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی